

محمد دبیرسیاقی

درباره تصحیح شاهنامه

مقاله مفصل و دقیق فاضل محقق آقای جلال خالقی مطلق در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد (شماره ۴۴ مسلسل) در مورد تصحیح شاهنامه و کیفیت توجه به نسخ خطی این شاهکار عظیم بسیار ممتع بود و بنده به سهم خود از آن سود فراوان بردم. نویسنده محترم در مقاله مورد اشاره به چشم عنایت در نقدی که بر داستان فرود در مجله سخن نوشته بودم دیده‌اند و مواردی را از آن نقل فرموده، و در مقام نقد آن و قبول پاره‌ای ورد^۱ پاره دیگر از نظرات ابرازی برآمده، که هر یک به جهتی قابل توجه بود. اما یکی دو نکته در آن بود که توضیحی را ایجاب می‌کند تا از هر جهت کوشش ایشان تمام برآید و روشی که پیش گرفته‌اند و من خود بدان اعتقاد دارم آیندگان را آگاهانه و بآبی غرضی از کار برآرد، پس این چند توضیح به قصد دفاع از سخنان گذشته من نخواهد بود.

آنچه جان کلام است این است که در کار تصحیح شاهنامه من با آقای خالقی در اصالت عمل بنیاد شاهنامه موافقم و همان روشهایی را که ایشان با تفصیل بیشتر و احتیاطات لازم عنوان کرده‌اند قبول دارم و بهمین مناسبت در سراسر مقاله‌ام کلمه‌ای که خلاف این نظر باشد ننوشته‌ام حتی در مقانه دیگر که متذکر نقص تصحیح شاهنامه از لحاظ مدارک و اسناد شده‌ام و در شماره ۱۲ سال ۲۴ مجله سخن چاپ شده است باز تذکر نقص کار را مانع از ذکر محاسن عمل بنیاد دانسته‌ام. بعبارت بهتر هدف من در تحریر آن مقاله این

نبوده است که مندرجات شاهنامه چاپ خود را بخوایم جایگزین کار بنیاد شاهنامه یا چاپ هر دستگاه دیگر یا هر چاپ دیگری بسازم چه من بر اساس چاپ کلکته و ترنر مکان در سال ۱۳۳۵ هجری (۲۵۱۵ شاهنشاهی) چاپی از شاهنامه ترتیب دادم و ده سال بعد آن را به طریق افسست تجدید کردم و بر مبنای آن کشف الابیاتی تنظیم کردم و به طبع رساندم و هر جائیز لازم می نموده است نوشته ام که این شاهنامه انتقادی نیست یعنی بر اساس مقابله نسخ تهیه نشده است اما مزیت‌های غیر قابل انکار دارد. و برای نمودن آن مزیتها ورد^۳ این ادعا که، پنجاه بیت آن با هیچ شاهنامه‌ای نمی خواند و منطبق نیست، به دفاع از مندرجات آن پرداختم، بنابراین مقایسه ضبط بیتی چند از داستان فرود چاپ بنیاد شاهنامه با چاپ بنده صرفاً برای نشان دادن آن مزیتها بوده است و گفتن این نکته که از ضبط نسخه‌های غیر قدیم (اعم از خطی یا چاپی) آسان آسان نباید صرف نظر کرد و راهی برای حفظ آنان بصورت نقل در حواشی یا تحت عنوان ابیات الحاقی یا هر عنوان دیگری باید یافت و گمان ندارم که کسی از این سنجش معدودی ابیات با آن قصد خاص که بیان شد استنباطش این بشود که بنده قصد داشته‌ام ضبط چاپ خود را برای قرارداد در متن به بنیاد شاهنامه پیشنهاد بکنم. گذشته از این که اصولاً بنده در حال حاضر در صدد تصحیح شاهنامه نیستم و این کار را بنیاد شاهنامه تقبل کرده است و ان شاء الله به انجام نیز خواهد برد.

اما در مورد دفاعی که آقای خالقی از چند بیت ضبط داستان فرود از چاپ بنیاد شاهنامه کرده‌اند و بالنتیجه ضبط چاپ بنده را مردود دانسته‌اند، باز بدون این که متوهم شود که قصد پیشنهاد انتخاب شدن ضبط چاپ خود را دارم صرفاً برای روشن شدن اذهان به ترتیب مقاله در خصوص آن مواضع توضیحاتی کوتاه می‌دهم:

در مورد مصراع «کسی کو به لشکر نبندد کمر» اعتراض بنده از جهت

معنایی بود که دروازه نامه برای ترکیب «کمر بستن به لشکر» آورده شده است یعنی «آماده شدن برای جنگ و پیکار بر ضد لشکر» و من با این توضیح و تعبیر همداستانی نکردم و دلایل آن را هم نوشتم و ضبط نسخه خود را نیز متذکر شدم.

آقای خالقی ضبط نسخه بنده یعنی (کسی کوبه رزمت نبندد کمر) را نپسندیده اند و نوشته اند چون در اقدم نسخ نیست نباید فریب ظاهر استوار و مفهوم آن را خورد و به پیروی از سلیقه شخصی و تصحیح ذوقی آن را با مصرعی که در نسخ اقدم آمده است عوض کرد. عبارت آقای خالقی از روی واقع بینی نوشته نشده است، مطلب این است که خود ایشان قبول دارند که در برابر متن بنیاد ضبط دیگری هست که استوار و مفهوم است، اما چرا توجه به آن را تصحیح ذوقی و سلیقه شخصی دانسته اند معلوم نیست خود ایشان «به» را در ترکیب مورد اشاره که دروازه نامه «ضد» معنی شده است به معنی در راه، به خاطر (?) و برای گرفته اند، البته این هم نظری است منتهی همین نظرنیز نشان می دهد که شرح مندرج دروازه نامه داستان فرود به هر حال درست نیامده است.

در مورد فعل «زدن» که در بیت:

به راه بیابان بیاید شدن نه نیکو بود راه شیران زدن

آمده است نوشته اند: زدن علاوه بر معنی زخم و ضرب زدن بصورت همکرد در افعال مرکب دارای معانی بسیار زیادی است و اکثراً (?) انجام کار و عملی را بیان می کند یکی از معانی «زدن» عبور کردن، گذشتن، پیمودن و رفتن است، مثلاً در افعال گام زدن، قدم زدن، به در زدن، به کوچه زدن، به آتش زدن، بیرون زدن، پرسه زدن، دور زدن و غیره. بعد افزوده اند در بیت مورد بحث به معنی عبور کردن و پیمودن است بنابراین منظور از «راه شیران زدن» در راه

شیران قدم گذاردن و از راه و گذرگاه شیران عبور کردن است که کنایه است از انجام کار خطرناک .

اگر آقای خالقی یک بار دیگر در این نوشته و مبانی استدلالی خود دقت می فرمودند باتیزبینی و باریک اندیشی که از مجموع مقاله می توان در ایشان سراغ گرفت متوجه می شدند که قیاسها نااستوار و جمله های استنتاجی از لحاظ قواعد دستور زبان نا متقن است زیرا اولاً فعل «زدن» اگر معانی بسیار و از آن جمله معنی انجام دادن کار و عمل داشته باشد اینجا مستند نیست آنچه در بیت مورد اشاره مطرح است ترکیب «راه زدن» است نه «زدن» و چون فعل مرکب در ترکیب ، که اجزاء مرکب کننده معنی خود را از دست می دهند ، معنی جدید می یابد (و گرنه نامش فعل مرکب نیست) بنابراین راه زدن به تبع جزء زدن معنی عبور کردن و پیمودن نمی تواند داشته باشد و ترکیبات دیگر از قبیل گام زدن و قدم زدن و به در زدن و ... همان قیاسهاست که به نااستواری آنها اشاره رفت و محتاج به توضیح هم نیست زیرا که اگر ترکیب قدم زدن دارای معنی پیمودن باشد دلیل آن نمی شود که راه زدن نیز به همان معنی تصور شود ، مگر این که برای استعمال این ترکیب در معنی ادعائی دلیل و شاهد از سخنوران نامی اقامه گردد . ثانیاً به فرض که راه زدن را به معنی عبور کردن و پیمودن بگیریم با توجه به صفت «نیکو» که در مصراع آمده است معنی مصراع این می شود که از راه شیران عبور کردن خوب نیست و به قول آقای خالقی خطرناک است، در حالی که می دانیم که طوس نیز اعتقاد دارد که به راه بیابان رفتن و رنج گرما و تشنگی و درازی راه بردن خوب نیست و یا خطرناک است ، پس نیکو نبودن راه از نظر افراد مختلف امر اعتباری می شود نه منطقی ، حال آن که کیخسرو در تخیلی که به نرفتن از راه کلات می دهد از طوس و بادسری او و فرود و جوانی و دلیریش آگاه است

واز درگیر شدن این دو بی گمان ، بدین سبب فرمان می دهد که از راه کلات مروید و راه دراز بیابان را برگزینید ، مبادا که در کلات که آنجا شیری چون فرود منزل دارد برخوردی پیش آید و چنگ شیر آزدن ، یا باشیر در افتادن و پنجه در پنجه شیر افکندن نیکو و صلاح نیست .

درباره بیت :

پس پشت طوس سپهبد بود که در کینه پیکاراو بد بود

که در چاپ بنده به جای «پس پشت» «سرافراز» آمده است ، آقای خالقی نوشته اند که این ضبط بی پشتوانه است و در توجیه ضبط بنیاد توضیح داده اند که فرود می پرسد آن درفش پیل پیکر و آن همه سوار (نوذریان و پیروان طوس) از کیست ؟ و تخوار می گوید : «آنها پشت طوس هستند = عقب طوس قرار گرفته اند = دار و دسته و پیروان طوس هستند» .

آقای خالقی کاش یک بار ابیات مربوط به سخنان فرود را از همان چاپ بنیاد می خواندند و بار دیگر نوشته خود را ، تا متوجه می شدند که با تعبیر ایشان ، پیل پیکر درفش هم جزء دار و دسته طوس می شود ، و انگهی نمی دانم چگونه برای ایشان متوهم شده است که سواران و ابواب جمعی سرداران ممکن است پیشاپیش سردار در آیند و جای گیرند یا حرکت کنند که اینجا نیازمند به تصریح شده اند که دار و دسته و پیروان طوس در عقب او واقع اند . در هر آرایش نظامی سالار و فرمانده و سردار پیشاپیش ابواب جمعی خود جای دارد ، خاصه که طوس سپهسالار و فرمانده کل است ، و انگهی توجیه ایشان وقتی می توانست محملی داشته باشد که فرود سرداران و سپهسالار را می شناخت ، آنگاه در حد معرفت و ابواب جمعی آنان بر می آمد ، در حالی که می دانیم که پرسش از تخوار برای اطلاع بر نام و نشان سردار و فرمانده سپاه ایران است نه افراد سپاهی و در داستان رستم و سهراب نیز سؤال سهراب از هجیر به همین منظور صورت گرفته است . طبق اصلاح آقای خالقی و قرار داشتن دار و دسته طوس

در عقب‌وی، شناسائی قبلی طوس را از جانب فرود ایجاب می‌کند و حال آن‌که موضوعاً چنین تصویری منتفی است و می‌دانیم که از راه دور فرماندهان و سرداران را فقط از درفش و نقش علامتشان شناسائی می‌کرده‌اند و ابواب جمعی هر سالار و سردار نیز تبع‌وی واقع بوده‌است و نیازی به شناخت مستقیم نداشته‌است. نکته دیگر آن‌که آقای خالقی در تصبیح خود بکلی از مضمون مصراع دوم غافل مانده‌اند که صفت «درکینه پیکار او بد بود» نمی‌تواند به دارودسته طوس برگردد و صفت یاران و پیروان طوس واقع شود این صفت را فردوسی خاص طوس عنوان کرده‌است، و به هر حال «پس پشت» را معنی دارودسته دادن خالی از اعجابی نیست ...

درباره بیت:

نداند از ایران کسی را به نام از آن سو نباید کشیدن لگام

که در چاپ بنده بجای «نباید» «بباید» آمده‌است، برتری این ضبط را کاذب دانسته و ضبط بنیاد را اصیل گمان برده و نوشته‌اند که «در جستجوی معنی واقعی بیت نباید دچار خیالی‌بافی گردیم، بلکه در عین کنجکاوی صاحب قوه تمیز خود باشیم و در عین به کار انداختن قوه تخیل خود، واقع بین و برخوردار از سختگیر باشیم، به سخن دیگر: معنایی که می‌یابیم باید چنان‌که گویی خورشید از پس ابر تیره ناگهان سردر آورده باشد، ذهن ما را روشن کند و چنان‌که گویی کشفی کرده باشیم اغناء گردیم، نه آن مفهومی را که خودمان به درستی بردرستی آن مطمئن نیستیم به انواع حیل و صنایع بیان و آرایش لفظ فعلاً به خواننده بقبولانیم، چنین کاری بیهوده کاری است».

بنده حقیقت این است که به یاد ندارم در موقع تحریر آن قسمت از مقاله خود در چنین حال یا حالاتی بوده‌ام یا خیر، اگر قبلاً از این تذکار آگاهی داشتم شاید می‌توانستم ترتیبی بدهم که به یاری دستگاههای الکترونیکی

تصاویری از اعمال مفز در آن حال بر صفحه‌های منقوش گردد تا امروز گویای آن باشد که در چه حالی بوده‌ام ، اما اگر حافظه کاستی یافته‌است ، نوشته برجای است که فقط يك کلمه نوشته‌ام که ضبط چاپ‌بنده در این مورد «نباید» است و از نظر معنی هم این ضبط درست است و ضبط بنیاد مفایر مقصود است چه لگام کشیدن از سوئی ، بدان سونرفتن و احتراز از حرکت بدان جانب است و مطلب هم بسیار واضح است ، آنان که اسب و اسب سواری دیده‌اند ، لگام را می‌توانند خوب مجسم کنند ، قطعه آهنی که نام آبخوری هم دارد ، افقی در دهان اسب قرار می‌گیرد ، بر دو قطعه فلز یا حلقه که بدین آهن افقی متصل است ، از سوی بالا تسمه‌ای به نام کلگی بسته‌است که روی سراسب و پشت دو گوش او واقع می‌شود و آبخوری را در دهان اسب نگه می‌دارد ، دو سر تسمه دیگری به این دو قطعه فلز واقع در دو سوی دهان اسب بسته می‌شود که از سراسب رد می‌کنند و سوار آن را هنگام سوار بودن در دست می‌گیرد و با حرکت‌های خاص همانند فرمان اتومبیل که به هر دو یابه هر يك از دو قسمت واقع در چپ و راست گردن اسب می‌دهد ، اسب را به حرکت ، توقف ، گردش به راست ، یابه چپ و امی دارد ، عنان یا لگام کشیدن ، عنان یا لگام پیچیدن ، عنان پیچ عطف عنان کردن ، عطفه کردن ، همه مربوط به حرکات خاص این دوال یا تسمه‌است . اما چون اسب دار ، پیاده باشد ، عنان را از سراسب رد می‌کند و اسب را در آن حال به دنبال خود می‌کشاند ، پس در حالت برنشسته بودن سوار ، لگام کشیدن یا عنان کشیدن نشانه توقف و باز ایستادن است و اسب در این حال متوقف می‌گردد و از رفتن بازمی‌ماند ، و اگر سوار پیاده شود و اسب را به دنبال خود بکشاند ، لگام یا عنان کشیدن ، سوق دادن و همراه بردن اسب است با خود و این تضاد معنی در این دو حال برای این ترکیب پیدا می‌آید . حال به شعر مورد نظر برگردیم . طوس پیشاپیش سپاه بر سر دوراهی

می‌رسد ، راهی به بیابان دور و گرم و خشک و راهی به کلات ، کوتاه و آباد .
 اگر دهانه اسب یالکام و عنان اسب را بکشد ، اسب می‌ایستد ، اگر عنان را
 به اسب بسپرد و رها کند و بازگذارد ، اسب پیش می‌رود ، انتخاب راه با سوار
 است ، کی خسرو که از برخورد طوس و فرود بیم دارد ، از پیش ، دستور
 حرکت و انتخاب راه را داده است که گفته که به راه بیابان بروید ، و از راه
 کلات عنان بکشید ، و مروید و السلام .

چند شاهد از شاعران دیگر عرض بنده را تأیید خواهد کرد :
 هر آن کس که او تخت و تاج تو دید عنان از بزرگی بیاید کشید
 یعنی باید از رفتن به راه بزرگی ، با عظمت تاج و تخت تو متوقف شود
 و بدان سو نرود .

لختی عنان بکش ز پی این جهان ممتاز
 زیرا که تاختن ز پی این جهان خطاست
ناصر خسرو

معنی باز ایستان و متوقف ماندن ترکیب در این بیت نیازی به توضیح
 ندارد .

دل کشید آخر عنان چون مرد میدان نبود
 صبر پی گم کرد چون همدست دستانت نبود
خاقانی

عنان کش دوان اسب اندیشه را که در ره خسکه است این بیشه را
نظامی

عنان نفس کشیدن جهاد مردان است
 نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است
صائب

و اما در این بیت حافظ معنی نرم و آهسته بردن دارد و از حرکت تند
 مانع آمدن :

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن

که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست

درباره بیت اخیر از این سه بیت :

بشد طوس باکاو یانی درفش به پای اندرون کرده زرینه کفش

بزرگان که با تاج و افسر بدند جهانجوی وز تخم نوذر بدند

برفتند یکسر چو کوهی سیاه گرازان و نازان به درگاه شاه

تعبیر آقای خانقی از کوه سیاه خالی از اعجابی نیست چه از روی ابیات

مربوط به داستان رستم و سهراب در شرح این که سر پرده طوس و نوذریان

سیاه رنگ است استنتاج کرده اند که وقتی رنگ چادر آنان سیاه است و خود

آنان به کوهی سیاه تشبیه شده اند . پس جای شکی باقی نمی ماند که جامه

آنها هم سیاه بوده است و سیاه عبارت دیگر رنگ مخصوص نوذریان است ،

مقدمه اول این تعبیر چنین می شود : چادر و خیمه طوس و نوذریان در داستان

رستم و سهراب سیاه است .

مقدمه دوم : ساکنان چادرها (نوذریان) چون کوه سیاه آمده اند .

نتیجه : جامه نوذریان سیاه است و دارای شکوه حماسی .

گمان ندارم که این نتیجه با آن مقدمات استوار باشد در حالی که خود

مقدمه دوم مورد نزاع است یعنی مصراع «برفتند یکسر چو کوهی سیاه»

مورد قبول نیست تا بجای مقدمه بتواند واقع شود و بالنتیجه نوعی مصادره

به مطلوب می شود و مردود بودن آن بی گمان است .

اعراب وقتی به نواحی مجاور ایران رسیدند از دور آبادیها دیدند

که طبق معمول به سیاه می زد ، لذا آنها را سواد گفتند ، قطعی است که به ذهن

کسی خطور نمی کند که نتیجه دو مقدمه مورد اشاره این باشد که ساکنان

شهرهای سرحدی ایران لباس سیاه به تن داشته اند . زیرا در دیده عربان

مساکنشان سیاه آمده بوده است .

به این کوششها و تلاشهای پندارم نیازی نباشد اگر واقعاً ضبط مصراع طبق چاپ بنیاد درست باشد معنی جز آن نیست که بزرگان که برای رفتن به حضور شاه کیخسرو گرد آمده بودند ورده بسته (و منحصر به طوس و نوذریان نیز نبوده) از انبوهی چون کوه سیاه و تیره می نموده اند و اگر هم به ضبط چاپ بنده توجه شود، دیگر به این توجیه هم نیازی نمی ماند.

درباره لفظ گر گمان می کنم کمی مغالطه شده است. این لفظ در شاهنامه چاپ بنده هم آمده است و در مقاله هم نوشته ام در ضبط بنیاد «گر» باید به معنی «یا» باشد نه به معنی حرف شرط. اما در نوشته آقای خالقی برمی آید که به کاربردن گر به معنی یا در شاهنامه شیوه سخن فردوسی وزمان اوست و به کرات هم پیش می آید، نه شیوه قرن هفتم هجری و بعد از آن، و این سخن ایشان نشان می دهد که «گر» از قرن هفتم بعد در معنی حرف شرط به کار رفته است، در حالی که چنین نیست.

درباره این بیت:

که آمد سواری و بهرام نیست مرا دل در شبت است و بهرام نیست
نوشته اند که در نسخه اساس به جای «در شبت است» «درست است»
آمده و ضبط نسخه اساس را درست دانسته و نوشته اند که درست بودن دل
به معنی «دل گواهی دادن و مطمئن بودن در کاری است». البته ایشان «درست
بودن دل را» درست معنی کرده اند ولی جای آن تعبیر در این بیت نیست.
می دانیم که فرود با بهرام، چون ازو باز می گشت، قراری نهاد و گفت
که پیامی به طوس برد و او را به مهمانی و خرام بخواند. بهرام گفت اگر خود
باز گشتم نشانه آن است که طوس به دعوت تو تن در داده است و اگر دیگری
بیاید آنرا نشانه سخن ناپذیری او دان و بدان که وی بر سرستیز و ناساز-
گاری است. چون فرود از فراز کوه می بیند که سواری روی به تیغ نهاده است

و برمی آید و بهرام نیست نگران و مضطرب می شود اضطرابی مسبوق به سابقه ذهنی و قرار قبلی چه به هر حال نتیجه بازناگشتن بهرام در نظر فرود درگیری با طوس و جنگ و خونریزی است و مسلم است که در این حالت جای اطمینان یافتن یا اطمینان داشتن دل نیست، چنان که آقای خالقی تعبیر کرده اند، و اگر فرض شود که مراد آقای خالقی این است که فرود را از نیامدن بهرام اطمینان حاصل است، ذکر «پدرام» از سویی و تمام مصراع اول از سوی دیگر حشو و نابجا خواهد بود.

در مورد افزودن جدول لغات و معانی نیز توجه نفرموده اند که بنده مخالف افزودن واژه نامه نیستم منتهی نظرم این است که ابتدا باید تمام لغات و ترکیبات شاهنامه جمع آید و طبقه بندی شود، آنگاه به یاری همان لغات و ترکیبات و مواضع استعمال آنها در درجه نخست و سپس از روی کتابهای لغت به آوردن معنی و معادل برای آنها پرداخت. و این که آقای خالقی معتقدند که به هر صورت لغات و ترکیبات باید بیاید تا پس از نشر معانی ناگشوده یا نااستوار آن را دیگران بکشایند و نادرستیها را دیگران به استواری برسانند، به تعارف شبیه تراست تا استدلال منطقی زیرا اولاً تصحیح شاهنامه از جهات گوناگون که از آن جمله ترتیب دادن واژه نامه و یافتن معانی و معادلهای درست باشد کار بنیاد شاهنامه است نه دیگران و بسیار مضحك خواهد بود که بنیاد به امید تصحیح دیگران و تکمیل آیندگان و وظیفه خود را فراموش کند، بنابراین به منظور توضیح بیشتر تکرار می کنم که لغات و ترکیبات شاهنامه را باید پس از جمع آمدن تمام موارد استعمال آن لغات و ترکیبات از سراسر کتاب با مراجعه به منابع و مآخذ دیگر معنی و شرح کرد و لا غیر.

کلمه «کس» در مصراع: «ندانند گارید کس بر زمین» را نیز که به معنی پیکر و تصویر گرفته و نوشته اند که فردوسی آن را در حالت و معنی مفعول بی جان بکار برده است محتاج به قرینه و مؤید است.